

چند نکته درباره مصاحبه دکتر حامد الگار^۱

دکتر ح.ا. تنهایی - دکتر شهرام پازوکی

در شماره دوم، سال دوم ماهنامه پژوهشی؛ اطلاعات حکمت و معرفت، مصاحبه ای با حامد الگار، استاد دانشگاه برکلی آمریکا با عنوان «طریقت نقشبندیه»^۲ به چاپ رسید. مطالب ذیل نکات متفرقه ای است راجع به این مصاحبه جالب توجه آقای دکتر حامد الگار. امیدواریم مفید باشد.

اشتباهی که اکثر مستشرقین و به اصطلاح شیعه شناسان و عرفان شناسانی که به عنوان محقق شناخته می شوند مرتکب می گردند این است که:

اولاً - تصوف و تشیع را موضوعاتی مستقل از اسلام فرض نموده و سپس به بحث و بررسی درباره آن می پردازند؛ چنانکه مثلاً جناب آقای دکتر نورعلی تابنده نقل می کردند که وقتی راجع به تشیع با بُرژَه واشون استاد حقوق اسلام در فرانسه گفتگو می کردند، او می گفت ما تشیع را موضوعی مستقل از اسلام می دانیم و چون مسأله شیعه با مطالعات شرق شناسی در ارتباط است لذا مانند سایر موضوعات مطرح در مشرق زمین با آن برخورد می کنیم که بررسیهای آن در خور تخصص مستشرقین است.

ثانیاً - چون اغلب بزرگان متقدم عرفان ایران شاعر هم بوده اند یا اگر هم شاعر به این معنا که دارای دیوان شعر باشند، نبوده اند دست کم چند شعری گفته اند؛ لذا مستشرقین و بخصوص برخی از ادبای معاصر ایران صرفاً از منظر ادبی به این اشعار می نگرند؛ چنان که مثلاً بسیاری از اشخاصی که راجع به مثنوی مولوی تحقیق کرده و می کنند از جنبه ادبی به مثنوی توجه کرده اند. حال آنکه جنبه عرفانی مثنوی بر جنبه ادبی آن غلبه دارد؛ زیرا مولوی جلال الدین بلخی، عارفی بوده است که معارف غنی و مواجید عرفانی خویش را به زبان شعر بیان نموده است و قصدش از سرایش مثنوی صرفاً ایجاد اثر بدیع ادبی نبوده چنان که خود می گوید:

قافیه اندیشم و دلدار من
گویدم میاندیش جز دیدار من^۳

که به طریق ضمنی اقرار می کند که این بیانات او جنبه عرفانی دارد نه صرفاً شاعرانه و در جای دیگر عدم تعلق خاطر خود را به شعر و شاعری این گونه بیان می کند:

مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا

رستم از این بیت و غزل، ای شه و سلطان ازل

پوست بود، پوست بود، در خور مغز شعرا^۴

قافیه و مغلظه را، گو همه سیلاب ببر

یا مثلاً سعدی شیرازی نحوه روی آوردن به شعر و شاعری را برای بیان مطالب عرفانی خویش این گونه بیان می‌کند:

همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معلّم عشق تو شاعری آموخت^۵

این نحوه نگرش صرفاً ادبی به آثار شعرای عارف را از منتخبات و یا تفاسیری که از اشعار عرفانی سنایی، عطار، مولوی و... در دوره‌های متأخر در ایران منتشر شده است درمی‌یابیم؛ بدین معنا که اگر این منتخبات و یا تفاسیر را مطالعه کنیم به دو نکته پی می‌بریم:

اولاً - اشعار عرفانی صرفاً با ذوق ادبی انتخاب شده و مطابق با ذوق عرفانی شاعر نبوده است.

ثانیاً - تفاسیری که از ابیات ارائه شده به واسطه همان نگرش صرفاً ادبی مطابق با منظور عرفانی موردنظر شاعر نبوده است.

در صورتی که اگر منتخبات یا تفاسیر مزبور را با منتخبی که مثلاً مرحوم حاج شیخ اسدالله ایزدگشسب از کلیات شمس به نام جذبات الهیه (منتخبات کلیات شمس‌الدین تبریزی) گردآوری کرده‌اند مقایسه کنیم متوجه می‌شویم که این انتخاب مطابق با ذوق و تفکر عرفانی شاعر بوده است و همچنین مطالبی که در تفسیر برخی ابیات و غزلیات بیان شده با عقاید عرفانی مولوی همخوانی و مطابقت دارد.

آقای حامد الگار همان‌طور که در شرح حال خود در ابتدای مصاحبه بیان کرده‌اند معلوم می‌شود شخص سیاح و جستجوگری بوده و چون عرفان و عرفا نقش بسیار بارز و مؤثری در زندگی اجتماعی مردم داشته‌اند؛ لذا در این سیاحت و جستجوگری خود متوجه تصوف عرفان شده و علاقمند شده‌اند که راجع به مسائل عرفانی هم تحقیق کنند. در ضمن این تحقیقات، هر جا که شخصی داعیه تصوف و عرفان داشته یا به نام عارف و شیخ تصوف شناخته شده، آقای الگار او را عارف تلقی کرده و یا با او به عنوان عارف ملاقات و مصاحبه کرده‌اند، مثلاً آقای دکتر جواد نوربخش که کتابهای بسیاری از عرفا و مشایخ تصوف را چاپ کرده و از این حیث خدمتی به عالم تصوف و عرفان و ترویج آن خصوصاً در مغرب زمین کرده، آقای الگار او را به عنوان عارف و مظهر عرفان سلسله نعمت‌اللهیه شمرده است. در صورتی که حقیقاً آقای الگار وقتی می‌خواهد درباره شخصی که دارای عنوان عارف است و یا مدعی آن است که در عرفان و طریقه تصوف دارای منصبی می‌باشد، مطلبی بنویسد یا درخصوص مسائل عرفانی با او مصاحبه کند، ابتدا باید از او پرسید که شما چگونه عارف و استاد عرفان در این طریقه شده‌اید؟

یعنی بنابر اصول اولیه عرفان و تصوف از او پرسید آیا شما در مسیر عرفان استاد داشته‌اید یا نه؟ و اگر استاد

داشته‌اید، آن شخص کیست و از چه کسی به او این اجازه داده شده است؟ و سیر این موضوع را تعقیب کند تا دریابد که آیا سلسله این اجازات صحیح است یا مخدوش و سرسلسله را بیابد؛ زیرا که قریب به اتفاق سلاسل تصوف معتقدند که کسی که مدعی استادی در عرفان می‌باشد باید دارای اجازه صحیح از سلف خویش باشد و کسی نمی‌تواند بدون داشتن این اجازه، خود را به اصطلاح قطب و استاد عرفان بداند. و همچنین باید دیگر اجزای رشته این اجازات نیز مسلسل باشد و به امام (ع) برسد.

اگر موضوع صحت اجازه شخص موردتوجه جدی قرار نگیرد حتی مخالفین تصوف و عرفان هم می‌توانند چنین ادعایی را داشته باشند. همچنین از دیگر معایب عدم توجه به داشتن اجازه صحیح این است که هر کسی در هر گوشه دنیا بدون داشتن اجازه می‌تواند خود را به نام استاد و مربی عرفان و درویشی معرفی کند و هر کار اشتباهی را مرتکب شود و آنگاه برخی که توجه به اصول عرفان و تصوف ندارند، آن عمل یا عقیده نادرست شخص را جزء تعلیمات عرفانی و صوفیانه قلمداد کنند و بگویند که همه عرفا و درویش این گونه هستند؛ در صورتی که اگر فردی محقق باشد قبل از اینکه بخواهد درباره عمل نادرست شخصی اظهار نظر کند و آن را به تمام صوفیه انتساب بدهد، ابتدا باید درباره عرفان و تصوف و حقیقت و معنای آن تحقیق کند، سپس بررسی نماید که این شخصی که مدعی عرفان است و می‌گوید من استاد عرفانم، آیا از سلف خویش اجازه دارد؟ البته مخالفین عرفان به گمان خود به منظور تخریب چهره عرفان و تصوف بدون انجام هیچ گونه تحقیقی، هر عمل خلافی را که از جانب مدعیان تصوف انجام می‌شود، به عرفان و تصوف نسبت می‌دهند و این امر تازگی ندارد ولی اخیراً بسیار شدت یافته است.

موضوع داشتن اجازه صحیح آنقدر در بین اهل عرفان و تصوف اهمیت دارد که حتی مثلاً مرحوم حاج میرزا حسن اصفهانی مشهور به صفی علیشاه با اینکه منکر داشتن اجازه‌نامه برای قطبیت است و آن را شرط قطبیت نمی‌داند، اما به واسطه همان توجهی که هنوز در او به اصول عرفان و تصوف وجود داشت در اجازه‌نامه‌ای که به مرحوم علی‌خان ظهیرالدوله داده است، به او اجازه جانشینی نداده بلکه در ذیل ورقه او را - ورقه‌ای که حاوی دعاها و تعقیبات نماز و امثال این مسائل است - نوشته است: «حق تعالی بر عمر و عزت و عاقبت یار با جان و ایمان هم عنانم علی‌خان ظهیرالدوله بیفزاید، همین او را سالها به طالبین تلقین نماید.»^۶ حال آنکه در دستورات عرفانی، او را در تعقیبات نماز با ذکر و فکر قلبی تفاوت دارد، و اصل اصطلاح تلقین فقط مخصوص ذکر و فکر قلبی است و کسی می‌تواند تلقین ذکر کند که اجازه تلقین ذکر داشته باشد. به نظر می‌رسد چون مرحوم صفی خود را دارای چنین اجازه‌ای نمی‌دانسته به دیگری هم، اجازه تلقین ذکر را نداده است چنان که خود مرحوم ظهیرالدوله نیز رسماً کسی را به جانشینی تعیین نکرد. از این نمونه‌ها بسیار است چنان که در کتابی که مارتین لینگز در مورد شیخ احمد علوی در قاوی و طریقه وی نوشته و تحت عنوان عارفی از الجزایر^۷ توسط آقای دکتر نصرالله پورجوادی به فارسی ترجمه شده است، در مورد جانشینی شیخ احمد علوی ذکر شده که پس از فوت مرشدش به نام شیخ البوزیدی، بزرگان طریقه دور هم جمع شدند و به

اتفاق شیخ احمد علوی را بر خود مقدم دانستند و او را انتخاب کردند. البته بنابر موازین عرفانی، انتخاب و اجماع اشخاص نیز در این باره موضوعیت ندارد زیرا داشتن اجازه از شیخ سلف، یگانه میزان حجیت و اعتبار راهنما است و این امری است که تقریباً همگان بر آن متفقند. اما آقای دکتر نوربخش شاید به دلیل اینکه اجازه‌ای از مرحوم آقای ذوالریاستین مشهور به مونس علیشاه نداشتند، در اوایل فوت مرحوم مونس، در همه جا نام مرحوم مونس را می‌بردند و اینکه جانشین مرحوم مونس هستند ولی بعداً خصوصاً در نوشته‌های اخیر کمتر اظهار کرده‌اند که جانشین مرحوم مونس می‌باشند.

البته همان‌طور که در مقدمه رساله سعادتیه^۱ به طور مشروح و مستدل بیان شده در اجازه‌نامه‌های اسلاف آقای دکتر نوربخش نیز شکوک بسیاری وجود دارد که باعث شده برای برخی محققان در عرفان و تصوف نسبت به اتصال سلسله‌ای که آقای دکتر نوربخش در آن هستند به سلسله نعمت‌اللهیه شبهاتی حاصل شود. بنابراین، مطالبی که آقای الگار در مورد عقاید و رفتار آقای دکتر نوربخش بیان کرده‌اند - هر چند که تصور نمی‌کنم صحیح باشد - بر فرض صحت آن، به هیچ وجه این موضوع به سلسله نعمت‌اللهیه ارتباطی پیدا نمی‌کند.

نکته دیگر آنکه چطور می‌شود وقتی که آقای الگار در ایران بودند نام مرحوم حاج ملا سلطانمحمد بیدختی گنابادی ملقب به سلطان علیشاه و یا جانشینان ایشان را که در همه جا بین محققین عرفان و تصوف و حتی سایرین، چهره شناخته شده‌ای می‌باشند، اصلاً نشینده باشند و حتی نامی از آنها نبرند که این موضوع با آن قول مشارالیه که در همه جای ایران و کشورهای همسایه و هند به سیاحت و تحقیق درباره عرفان و تصوف رفته، در تعارض است. زیرا یک محقق وقتی می‌خواهد در مورد مسأله‌ای - مثلاً در مورد سلسله نعمت‌اللهیه تحقیق کند - باید حتی با اشخاصی که ولو با ادعای نادرست، خود را به سلسله نعمت‌اللهیه منتسب می‌دانند مصاحبه کند و یا در مورد آنها مطالعه کند و عندالاقضاء در مورد صحت انتسابشان تحقیق کند و الا همان نظریات آنها را نقل کند. ایشان بنا به گفته خود به کشورهای افغانستان، پاکستان و هند مسافرت کرده‌اند که به نظر می‌رسد در این مسافرتها از بیدخت هم رد شده و ساختمان مقبره مرحوم آقای سلطان علیشاه را دیده باشند و تعجب در این است که چگونه به این موضوع توجه نکرده و یا نپرسیده‌اند، البته شاید کسانی که راهنمای ایشان در مسیر این سیاحتها بوده‌اند با عرفان به طور کلی و یا به طور اخص با سلسله نعمت‌اللهیه گنابادی نظر خوشی نداشته‌اند.

آقای الگار در مورد سلسله نعمت‌اللهیه گفته‌اند: «مهمتر اینکه در سده بیستم [سلسله نعمت‌اللهیه] کاملاً منحرف شدند. شیخ این طریقت، دکتر جواد نوربخش به رژیم شاه خیلی نزدیک بود.» [اشتباه ایشان در مورد سلسله نعمت‌اللهیه از آنجا ناشی می‌شود که منصب آقای دکتر نوربخش را متفق‌القول همه سالکان طریقه نعمت‌اللهیه پنداشته‌اند] در صورتی که اگر رعایت تمام جوانب یک تحقیق علمی را کرده بودند و با تمامی اشخاصی که مدعی منصبی در سلسله نعمت‌اللهیه می‌باشند گفتگو می‌کردند و نظریات آنان را نیز مورد مطالعه

و بررسی قرار می‌دادند به اشتباهشان پی می‌بردند و همچنین رعایت این امر باعث می‌شد که نظریه یک نفر را ملاک سنجش اصول و عقاید سلسله نعمت‌اللّهیه قرار نمی‌دادند.

درخصوص ارتباط متصوفه و عرفا با حکومت‌های وقت نیز باید توجه داشت که عرفا و متصوفه حقیقی در طی تاریخ اگر گاهی اوقات به حکومت‌های وقت نزدیک می‌شدند و یا به آنها کمک‌هایی می‌کردند، به منظور به دست آوردن حکومت و یا داشتن ارتباط با حکومت وقت نبوده بلکه قصدشان از این موضوع، دفاع و حمایت از مردم و اصلاح امور اجتماع و ترویج معنویت بوده است که در اثبات این مدعا شواهد تاریخی بسیاری موجود است؛ چنان که شیخ صوفی شهاب‌الدین سهروردی - هم نام شیخ اشراق - با نزدیک شدن به حکومت و ارتباط با آنان توانست به نمایندگی از خلیفه بغداد با خوارزمشاهیان مذاکره کند و از جنگی که ممکن بود بین دو گروه مسلمان اتفاق بیافتد جلوگیری کند و ارتباط و نزدیکی او به حکومت به همین جا ختم شد و خود او در این قضیه جفای بسیار کشید و اهانت بسیار دید. یا مثلاً شیخ نجم‌الدین کبری به منظور حمایت از مردم بی‌دفاع در جنگ با مغولان شرکت کرد و از آنجا که مسن بود و کار عمده‌ای از او بر نمی‌آمد، لذا دامن خود را پر از سنگ و پاره آجر می‌کرد و به سر مغولها می‌ریخت.

اما هرگاه مدعیان دروغین عرفان و تصوف به منظور به دست آوردن قدرت به حکومت‌های وقت نزدیک شدند نه تنها انحرافشان بیشتر شد بلکه باعث ایجاد یک جریان ضد‌عرفانی و ضد‌تصوفی شدند؛ چنان که در مورد سلسله صفویه کاملاً این موضوع مشهود است. با اینکه سلسله شاهان صفوی هیچ‌گونه اجازه‌ای از بزرگان عرفان و تصوف نداشتند و در حقیقت دارای جنبه عرفانی و صوفیانه نبودند اما مردم به واسطه ارادتی که به شیخ صفی‌الدین اردبیلی داشتند آن ارادت را به خاندان او منتقل کردند، بدون اینکه خاندان او دارای آن مقام عرفانی باشند، به طوری که شاهان صفوی را به عنوان مرشد اعظم خطاب می‌کردند. ولی به هر جهت شاه اسماعیل صفوی با عنوان تصوف کشورگشایی کرد و همین سلسله شاهی بعد از مدتی منحرف شده و به جریانی ضد‌تصوف و عرفان تبدیل شد چنان که شاهان صفوی با دخالت و فتواهای علما، عارفان و صوفیه حقیقی را نیز به اصطلاح تارومار کردند یا از ایران راندند. نمونه دیگر آن همان است که خود آقای حامد الگار در مورد حسن البناء گفته‌اند که: «مرحوم حسن البناء بنیانگذار حرکت اخوان المسلمین است در حالی که یک صوفی بود. اولین جمله‌ای را که برای برنامه اخوان نوشت این بود: حرکت ما حرکتی سلفی و صوفیانه است. ببینید هم صوفی هم سلفی، هر دو با هم. بعد البته اخوان تغییر کرد و حرکتی شد در مقابل تصوف.» که از این نمونه‌ها بسیار است؛ براین اساس بزرگان سلسله نعمت‌اللّهیه گنابادی با عبرت‌گرفتن از این تجربه‌ها همواره گفته‌اند که درویش در سیاست به معنای حال و امروزی آن دخالت نمی‌کند و نظر نمی‌دهد ولی در اویش آزادند که خودشان با تصمیم شخصی و نه به عنوان درویش در مسائل دخالت کنند.^۹

در خاتمه مصاحبه، آقای دکتر الگار می‌گوید: «من در حدی نیستم که تصوف را تعریف کنم اما به نظرم تصوف عین اسلام است.» البته نتیجه‌ای که به آن رسیده‌اند، نتیجه صحیحی است و در مجموع نشان‌دهنده آن

است که مشارک‌الیه علاقمند و آشنا به عرفان و تصوّف و متوجّه ارتباط آن با اسلام است ولی ما به ایشان توصیه می‌کنیم که در این زمینه عمیقتر مطالعه نمایند و مطالبی هم که بیان شد نواقصی است که به نظر رسیده نه اینکه بخواهم ایرادی کلی به ایشان بگیرم چرا که به هر جهت مصاحبه ایشان جالب توجّه است. والسلام.

پی‌نوشتها:

- ۱- مقاله حاضر قبلاً در آدرس این منتشر شده است؛ ماهنامه پژوهشی؛ اطلاعات حکمت و معرفت، سال سوم، شماره ۷-مهرماه ۱۳۸۷ صص ۶۳-۶۴
- مولفین مقاله فوق دکتر تنهایی و دکتر پازوکی می باشند ولی در آدرس فوق مقاله به اشتباه به نام دکتر تنهایی منتشر شده است.
۲. مندرج در نشریه اطلاعات حکمت و معرفت، سال دوم، شماره سوم، خرداد ۱۳۸۷، صص ۶۵ الی ۷۰.
۳. مثنوی معنوی، به اهتمام توفیق سبحانی، دفتر اول، بیت ۱۷۳۶.
۴. جذبات الهیّه (منتخبات کلیات شمس‌الدین تبریزی)، گردآورنده: شیخ اسدالله ایزدگشسب، چ ۳، تهران، حقیقت، ۱۳۸۶، ص ۴۱.
۵. کلیات سعدی، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، روزنه ۱۳۸۳، غزلها، بیت ۴۱۱.
۶. سلسله‌های صوفیه در ایران، نورالدین مدرّسی چهاردهی، تهران، ۱۳۶۰، ص ۳۲.
۷. عارفی از الجزایر، مارتین لینگز، ترجمه نصرالله پورجوادی، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۰، ص ۸۹.
۸. رساله سعادتیه، آقا عبدالغفار اصفهانی، تهران، انتشارات حقیقت، ۱۳۷۲.
۹. در این باره برای نمونه می‌توان ر.ک: آشنایی با عرفان و تصوّف، دکتر حاج نورعلی تابنده، چاپ سوم، ۱۳۸۳، تهران، انتشارات حقیقت، صص ۸۲ - ۸۱.